

درس تفسیر آیت الله جوادی

96/09/04

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: تفسیر آیات 26 تا 32 سوره الرحمن

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲۶) وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ (۲۷) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (۲۸) يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (30) سَنَفَعُ لَكُمْ إِيَّاهُ الثَّقَلَانِ (31) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (32)﴾

سوره مبارکه «الرحمن» همان طوري که ملاحظه فرموديد، تقريباً تشریح دنیا و آخرت است، اختصاصي به مسائل دنیا ندارد. نيمي از بخش ها و آیات نوراني آن مربوط به دنياست، نيمي ديگر مربوط به آخرت است؛ يعني از برزخ شروع مي شود تا پايان بهشت مي رود. در کنار هر نعمتي از نعمت هاي دنيا، ترجيع بندگان «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» دارد، اين بخش اول است. در کنار هر نعمتي از نعمت هاي آخرت، «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» ترجيع بند دارد، اين برای آخرت. چيزي در دنيا و در آخرت نيست مگر اينکه نعمت الهي است؛ لذا جهنم را جزء بهترين نعمت هاي الهي مي داند، وقتي سخن از جهنم آمده است: «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي» [1] کذا و کذا و عده اي در آن رنج مي برند، مي فرمايد: «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَ لُحُوفٌ فَلَا تُنْفِرَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ». چه جاي خوبي است! براي اينکه در نظام خلقت، اگر جهنم نباشد، تمام اين تبهکاران و رهنان و طاغيان و امثال آن، اينها که اين همه جُرم و جنایت کردند، داعشي، تکفيري، سلفي به هر حال روزي بايد انتقام بگيرند يا نه؟ آن روزي که طاغي گرفتار قانون الهي مي شود، اين ظهور عدل خداست و عدل خدا در انتقام ظهور مي کند که «إِنَّا مِنَ الْمُخْرِمِينَ مُنْتَفِعُونَ» [2] «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» در نظام هستي گرچه جهنم جاي بدی است براي مؤمنان، اما نسبت به اصل نظام هستي که عدل بايد مستقر بشود، یک جاي بسيار خوبي است؛ لذا اين سوره مبارکه دو فصل دارد: فصل اول مربوط به نعم دنياست، پايانش همين جمله اي است که هنوز از آن فراغت پيدا نکرديم، مي فرمايد: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ». فصل دوم که مربوط به پايان اين عالم و طلعيه آن عالم است شروع مي شود در پايان سوره هم دارد: «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ». فصل اول با جلال و اکرام ختم مي شود، فصل دوم هم با جلال و اکرام ختم مي شود. چيزي در عالم نيست مگر اينکه آيه اي از آیات الهي است از یک طرف، و چيزي در عالم نيست مگر اينکه نسبت به کل نظام حق است و قسط است و عدل است و داد؛ لذا به همان تعبيري که درباره بهشت مي فرمايد که اين نعمت هاي بهشتي هست: «فِيهَا مِنْ كُلِّ ذَاكُم مَّا تُرِيدُونَ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * مُكْتَبِينَ عَلَيْهَا فَرِيقَتَانِ مِنْهُمْ لَهَا شَاقٌّ وَ لَهَا سَعِيدٌ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» [3] به همان معيار مي فرمايد: «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَ لُحُوفٌ فَلَا تُنْفِرَانِ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آتٍ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» [4] درباره جهنم: «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُهَا الْمُخْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آتٍ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» [5] اگر کل نظام هستي را انسان بخواهد ببيند، مي بيند همه چيز جاي خودش است. خدا قانوني دارد، اجرايي دارد، یک قضا و داوري دارد. بخشي از آن قضا و داوري را در دنيا و قسمت مهم آن را در آخرت.

پس براي نظام هستي، داشتن جهنم ضروري است؛ لذا مي فرمايد: «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُهَا الْمُخْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آتٍ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ». به همان معيار که بهشت در نظام هستي لازم است، به همان اندازه جهنم لازم است. جهنم معيار عدل خداست، بهشت معيار اکرام و انعام

الهي است. پس این سوره دو فصل دارد؛ بخشی از آن مربوط به دنیا است بخشی از آن مربوط به آخرت. پایان بخش هم «تبارک» است: «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ» یا «وَبِيقِي وَجْهَ رَبِّكَ وَالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ». پایان بخش آن «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» بودن است که گاهی به صورت «وَبِيقِي وَجْهَ رَبِّكَ وَالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» ذکر می‌شود، گاهی به صورت «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ وَالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» ذکر می‌شود؛ اما درباره تک تک این نعمت هم جداگانه دارد که «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»

مطلب بعدی آن است که این ضمیر «عَلَيْهَا» به همین ارض برمی‌گردد که در آیه ده آمده بود: «وَ الْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ». فرمود: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ». این فنا غیر از موت است. قرآن کریم مرگ را فنا نمی‌داند، یک؛ فوت نمی‌داند، دو؛ وفات می‌داند، سه. وفات این «واو» و «فاء» و «یاء» اجزای کلمه‌اند. آن «تاء» زائد است و جزء کلمه نیست. اما فوت جزء کلمه است، «تاء» جزء کلمه است. «فوت»؛ یعنی زوال و نابودی. مرگ، فوت نیست، وفات است. می‌گویند فلان شخص کلامش را مقاله‌اش را کتابش را مستوفا بیان کرد؛ یعنی چیزی را فروگذار نکرد. فرمود شما که وقتی می‌خواهید منتقل بشوید از دنیا به آخرت چیزی از شما فروگذار نمی‌شود تمام حقیقت شما وارد عالم دیگر می‌شود، این می‌شود وفات. «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» [6] «فَلْيَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» [7] عده‌ای می‌گفتند ما می‌میریم در زمین گم می‌شویم: «أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ» [8] فرمود شما گم نمی‌شوید، کجا گم می‌شوید؟ «متوفا» هستید، ما متوفا هستیم. ما مستوفا مسئله مرگ را حل می‌کنیم، تمام حقیقت شما دست ماست. آنچه را که شما می‌گذارید به نام زمین و خانه، که مال شما نبود. آنچه عقیده و اخلاق و اعمال است مال شماست همه‌اش برای شماست.

بنابراین ما فوت نداریم، یک‌جا در قرآن هست که نفی شده، فرمود: «فَلَا قُوَّةَ» [9] هر چه هست، وفات است و وفات به معنی توفی، استیفا، تمام، کمال، هیچ چیزی فروگذار نمی‌شود. اما این فنا نسبت به این اعتباریاتی است که شما دارید، هر چه دارید از دستتان می‌رود. اینها فانی است؛ یعنی اینجا نمی‌مانید، مال از شما گرفته می‌شود، جمال از شما گرفته می‌شود، قدرت از شما گرفته می‌شود، اینها از شما گرفته می‌شود؛ اما تمام حقیقت شما وارد عالم دیگر می‌شود. پرسش: وجه اینکه خداوند باقی می‌ماند چیست؟ پاسخ: چون او باقی ازلی است. اگر منظور بقای بالذات باشد، مقصود از وجه، خود ذات اقدس الهی است، اضافه وجه به رب اضافه بیانی است، «وَبِيقِي وَجْهَ رَبِّكَ» یعنی «بِيقِي اللَّه». چه اینکه پایان سوره «قصص» دارد: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» [10] یعنی ذات خدا و اگر منظور از این بقا، اعم از بقای بالذات و بالتبع باشد، منظور از «وجه الله» ظهور خداست که «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» [11] فیض خدا، افاضه خدا، عنایت خدا، این از بین رفتنی نیست و کار هستی تعطیل بشود، خدا باشد و هیچ کاری نداشته باشد! او «كُلُّ مَنْهُ قَدِيمٌ» است، او «دَائِمُ الْفُضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ» [12] است؛ منتها فیوضات او و فضل‌های او و فواضل او و فضایل او به صورت‌هایی جلوه می‌کند. بنابراین اگر منظور از این بقا، بقای بالذات باشد، یقیناً منظور از وجه، خود ذات است و اضافه، اضافه بیانی است و اگر اعم از بالذات و بالتبع باشد، وجه، فیض او و لطف اوست و اضافه بیانی نیست؛ یعنی وجهی که مخصوص خداست و این «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» است.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی از هر نقیصی منزّه است و به هر کمالی مزین. از صفات سلبیه خدا به جلال یاد می‌کنند و از صفات ثبوتیه او به جمال و اکرام. این در دعای نورانی «سحر» هم همین است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَ كُلِّ جَمَالِكَ جَمِيلٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَ كُلِّ جَمَالِكَ جَمِيلٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ» [13] جلال را که می‌گویند صفات سلبیه است، برای اینکه در تعبیرات ادبی می‌گویند که او اجل از آن است که این را داشته باشد! «جَلَّ» از اینکه به

این وصف مَتَّصِف بشود؛ یعنی این را ندارد، این نقص است. اَجَلّ از این است نشان می‌دهد که جلال صفت سلبی است؛ یعنی ذات اقدس الهی این نقص‌ها را ندارد؛ اما جمال صفت ثبوتی است که او به کمال، به علم، به قدرت، به حیات و مانند آن مَتَّصِف است.

مطلب دیگر آن است که اگر ما خواستیم بگوییم ذات اقدس الهی را به جلال می‌ستاییم باید بگوییم اِجْلال می‌کنیم، نه تجلیل. اگر خواستیم از شخصیتی احترام به عمل بیاوریم، باید بگوییم اِجْلال کردیم، نه تجلیل. چون تجلیل به معنای اِکرام و گرامی داشتن نیست. این تجلیل از «جَلَل الفرس»؛ یعنی «أَعْطَاهُ جُلًّا» است، «ستره بالجُلّ» است. تجلیل به معنای اِکرام نیست، به معنی بزرگداشت نیست. در دعاها هم که کلمه تجلیل آمده، آن هم به معنی ستر و پوشیدن آمده، می‌گوییم: «وَجَلَّلْنِي بِسُتْرٍ»؛ [14] در دعاها هم هست. غرض آن است که تجلیل به معنای گرامیداشت و اِکرام نیست. «جَلَل الفرس» یعنی «ستره بالجُلّ» تجلیل یعنی پوشاندن؛ اما اِجْلال یعنی اِکرام، یعنی گرامیداشت. ذات اقدس الهی اَجَلّ از این است که صفات نقص داشته باشد.

چرا اینها را ذکر می‌کند؟ برای اینکه کسی که خودش ناقص است نمی‌تواند نقص دیگران را حلّ کند. اگر کسی خودش ناقص نباشد و کامل باشد؛ اما کریم و مکمل نباشد، نمی‌تواند مشکل دیگران را حلّ کند. پس او نه تنها ناقص نیست «ذو الجلال عن النقص و العيب» است، بلکه گذشته از اینکه کامل است، کریم هم هست. مستحضری که گرم از آن واژه‌های لطیف عربی است که معادل فارسی ندارد. خیلی عربی غنی و قوی است با اینکه فرهنگ فارسی ما بسیار گسترده است، آن قدرت را ندارد که عربی را ترجمه کند. این از بیانات نورانی امام باقر (سلام الله علیه) است که سرّ اینکه ذات اقدس الهی قرآن را به عنوان «عربی مبین» معرفی کرد، برای این است که عربی «يُبَيِّنُ النَّاسَ وَ لَا يُبَيِّنُهُ النَّاسُ»؛ [15] عربی آن قدرت را دارد که هر زبانی از زبان‌های دنیا را ترجمه کند، چون لفظ کم ندارد؛ اما لسان‌های دیگر آن قدرت را ندارند که عربی را ترجمه کنند. بارها به عرض شما رسید ما با اینکه در فارسی دارای فرهنگ غنی و قوی هستیم، در خیلی از چیزها می‌بینیم دستمان خالی است. ما اصلاً تشبیه نداریم، ما به یک نفر می‌گوییم «تو»، به دو نفر و مازاد می‌گوییم «شما». لفظی برای تشبیه نداریم، اما در عربی می‌گوید «أَنْتَ، أَنْتَما، أَنْتُمْ» چه غایب باشد چه حاضر باشد دستمان کوتاه است. ما اگر آیاتی که تشبیه است بخواهیم معنا کنیم ناچاریم که بگوییم دو نفر؛ اما خود آیه دارد که «هما»، با یک کلمه معنا را می‌فهماند. این یک نقص! برای زن و مرد ما فرقی نمی‌گذاریم، به زن می‌گوییم «تو» به مرد هم می‌گوییم «تو»؛ به غایب باشد می‌گوییم «او»، ولی در عربی مرد باشد می‌گوید «هو»، زن باشد می‌گوید «هی»، ما می‌فهمیم که اوست. ما اگر فارسی بخواهیم بگوییم، می‌گوییم «آن مرد»؛ اما در عربی می‌گویند «هو» و دیگر «آن مرد» لازم نیست. بخواهیم اشاره کنیم بگوییم «زن»، می‌گوییم «آن زن»، در عربی می‌گویند «هی». با یک کلمه آن مطالب را می‌فهمانند که ما در فارسی آن توانایی را نداریم. دیر و دور هم همین طور است؛ ما چیزی که نزدیک باشد می‌گوییم «اینجا». همین که نزدیک نباشد، می‌گوییم «آنجا»؛ خواه متوسط باشد خواه دور باشد می‌گوییم «آنجا»، چون برای وسط ما حرف و واژه‌ای نداریم. اما در عربی اینجا باشد می‌گویند «هذا»؛ وسط باشد می‌گویند «ذاك»؛ فاصله‌اش زیاد باشد می‌گویند «ذلک». این «لام» برای این است که به دور اشاره بکند؛ چه در زمان چه در زمین، چه به افراد. پرسش: اینها که مخلوق بشر است ما نمی‌توانیم که؟ پاسخ: بله، اینهایی که مخلوق بشر است، بالتعلیم الهی است که در اوّل سوره مبارکه «الرحمن» خواندیم: «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»؛ [16] خدای سبحان به آنهایی که به این واژه تکلم کرده‌اند این قدرت را داد، این علم

را آموخت، آنها براي مفرد و تثنيه و جمع سه تا لفظ دارند، براي نزديک و متوسط و دور سه تا لفظ دارند، براي زن و مرد دو تا لفظ دارند. حالا اينها حرفهاي عوامانه است، عوام يعني عوام! اما وقتي به جاهاي علمي برسيم، اين که ما از ترجمه قرآن پرهيز ميکنيم براي اين است که به ترجمه در نميآيد ما ناچاريم چهار تا پنج تا لفظ و کلمه را کنار هم بگذاريم تا يک آيه را معنا کنيم، آن وقت خيلي از حرفها در اين وسط مي ماند. اين خطر القتادي که يکي از مثلهاي معروف عرب است، ما اگر اين را بخواهيم معنا کنيم ناچاريم پنج شش تا کلمه را به هم وصل کنيم، تا اين دو تا کلمه را معنا کنيم. «قتاد» که مرحوم شيخ انصاري هم اين مثل را در مکاسب آورده، [17] آن درخت پرتيغ جنگلي است که هيچ ميوه اي جز تيغ ندارد. «خطر» هم اين است که انسان دست را مي آورد بالاي اين خوشه، آنچه در اين خوشه است اين را با دستش بتراشد و بياورد. اگر برگ توت باشد که نرم است، اين دامدارها و غير دامدارها اين دست را مي آورند بالاي خوشه، تمام برگها را با همين دست مي کشند مي آورند پايين، دست هم آسيب نمي بيند؛ اما آن درخت پرتيغ جنگلي که همه اش نظير اين ميخهاي توند و تيز است اگر کسي بخواهد دست بياورد بالا از بالا تا پايين تمام اين تيغها را بکشد که دستي نمي ماند! عرب مي گويد اين کاري که شما مي گوييد اين حرفي که شما مي گوييد، «دونه خطر القتاد» است؛ يعني خطر قتاد از اين آسان تر است! اين است که مرحوم شيخ انصاري در مثال گفت: «دونه خطر القتاد» يعني اين! حالا شما بياييد اين «خطر القتاد» را معنا کن! ناچاريد پنج شش تا کلمه را بياوريد اين پنج شش تا کلمه از هم جدا هستند، يک؛ هر کلمه اي مفهوم خاص خودش را دارد، دو؛ چون جدا هستند مثل غربال هستند، سه؛ در غربال اگر شما بخواهيد آب را جابه جا بکنيد هر بندي به اندازه خود نمي را حمل مي کند اين وسطها مي ريزد، چهار؛ خيلي از آيات است که آدم با تلاش و کوشش پنج شش تا کلمه را هم کنار هم جمع بياورد، باز وسطها خيلي از معاني مي ريزد، براي اينکه شما پنج تا کلمه را بخواهيد بياوري، بخواهيد تا يک مطلب را بفهماني، اين پنج تا کلمه مثل پنج تا بند اين غربال است از هم جدا هستند، چون از هم جدا هستند، آن لطايف اين معنا مي ريزد؛ لذا ما در عربي عظيم داريم، کبير داريم، کریم هم داريم، هر چه شما بخواهيد اين کریم را معنا کنيد در فارسي، نداريم. او مي گويد عظيم است، با کبير خيلي فرق دارد. آن کسي که وزين است، استخوان دار است، از او به مرد عظيم ياد مي کند. ما مي گوييم «بزرگ». همه را مي گوييم «بزرگ و بزرگوار». کبير به يک معناست، عظيم به يک معناست و کریم کسي ديگر است که اصلاً معادل فارسي نداريم. حليم معادل فارسي نداريم، ما مي خواهيم حليم را معنا کرديم به صبور معنا مي کنيم و اگر خواستيم خود حليم را هم به زحمت از صبور جدا کنيم ناچاريم دو تا کلمه را کنار هم جمع بکنيم تا بشود حليم؛ مي گوييم: «بردبار»؛ يعني اين بار حادثه را مي برد. حلم مفرد است، بسيط است؛ «بردبار» دو تا کلمه است مرکب است. غرض اين است که، اجلال يک چيز است، تجليل چيزي ديگر است و اگر در دعاها هم کلمه تجليل آمده، به معنای پوشاندن است، مي گوييم: «وَجَلَّلْنِي بِسِتْرِكَ يَا سِتَارَ الْعُيُوبِ». اما اجلال يعني بزرگ داشتن، گرامي داشتن؛ ذات اقدس الهي داراي اجلال است، ما او را اجلال مي کنيم و اکرام مي کنيم. پس او چون اجل از نقص است، نيازي ندارد. چون کریم و اکرم است نياز نيازمندان را برطرف مي کند ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان﴾ اگر کسي خودش نيازمند باشد که توان حل نياز ندارد. اگر نيازمند نباشد، ولي به اندازه خودش خودکفا باشد، اين مشکل ديگري را حل نمي کند. اما اگر اکرم باشد کریم باشد مشکل ديگران را حل مي کند. در علوم عقليه آنهايي که در جهان بيني تلاش و کوشش کردند مي گويند موجودات عالم چهار قسم است: ناقص است و مستکفي است و تام است و فوق التمام. ناقص مثل موجودات عالم طبيعي دو تا نقص دارد؛ هم کمبود دارد، يک؛ هم توان آن را ندارد که خودش مشکل

خودش را حلّ بکند، این دو. مستکفی آن است که کمبود دارد، ولی نیازی به غذا و هوا و اینها ندارد که از این راهها حلّ کند؛ مثل بعضی از فرشتگانی که در این حد هستند. تام آنهايي هستند که کمبود ندارند و ذات اقدس الهي آنها را تام خلق کرده، مثل حقیقت نبوت، حقیقت ولایت، حقیقت امامت که اینها نگاران مکتب نرفته‌اند. وقتی آن عالم هستند، کمبودی ندارند هر چه باید داشته باشند دارند و مازاد آنها دیگر در حد آنها نیست. چهارمی که فوق التّمَام است فقط ذات اقدس الهي است. او منزّه از هر نقص و عیب است، یک؛ عیب ندارد چون صحیح محض است. نقص ندارد چون کامل محض است. مستحضرید که بین نقص و عیب خیلی فرق است؛ در کتاب‌های خیار عیب، بین نقص و عیب هم خیلی فرق گذاشتند. عیب این است که مثلاً این فرش سه در چهار اگر یک گوشه‌اش پاره باشد سوخته باشد این عیب دارد. نقص این است که این فرش سه در چهار نو است سالم است؛ اما اتاق، اتاق بیست متری است این نسبت به او نمی‌تواند همه را بپوشاند این ناقص است، معیب نیست. نقص چیز دیگر است عیب چیزی دیگر است. ذات اقدس الهي سبحان از عیب است، قدوس از نقص و تام هم هست و بالاتر فوق التّمَام است. فوق التّمَام یعنی موجودی که هر کمالي که در جهان فرض بشود دارد، یک؛ و هر کسی هر چه دارد از اوست، دو؛ و هر کسی هر چه بخواهد در دستگاه او یافت می‌شود، سه؛ و او هم اعطا می‌کند، چهار؛ این می‌شود «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»؛ لذا پشت سرش برای تبیین این مطلب، این آیه را به عنوان متن ذکر کرد، بعد فرمود: «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». برای اینکه آنها یا نقص دارند یا عیب دارند یا مریض می‌شوند یا اگر هم اهل مرض و مشکل نباشند، به هر حال نیازمند هستند. نیازمند که هستند، از او سؤال می‌کنند. سؤال هم چند قسم بود: یک سؤال استفهامی بود که انسان می‌خواهد مطلبی را بفهمد، مثل «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» [18] یک سؤال استعطایی است که فقیر از غنی سؤال استعطایی دارد؛ یعنی کمک را دریغ ندارید، این مال را به من بدهید. سؤال استفهامی نیست که کسی از استادش مطلبی را بپرسد تا بفهمد، آن مثل «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» است؛ اما این سؤال استعطایی است از او درخواست می‌کند که چیزی به من بدهید! قسم سوم سؤال توبیخی است؛ در سؤال توبیخی ذات اقدس الهي تحت این سؤال قرار نمی‌گیرد که «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» [19] اما سؤال توبیخی که می‌گویند فلان وزیر برای سؤال به مجلس آمده؛ یعنی سؤال اعتراضی، نه سؤال استفهامی است و نه سؤال استعطایی، سؤال توبیخی و اعتراضی است. در سایر سُر هست که «قِفْوَهُمْ»؛ یعنی بازداشت کنید. «وَقِفْوَهُمْ إِنْهُمْ مُسْأَلُونَ» [20] این ایست بازرسی همین است. این «يَسْأَلُهُ» برای استعطاء و استفهام است. هر کس اگر واقعاً از او سؤال بکند جوابش نقد است. فرمود: «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» [21] اگر با زبان استعداد با زبان حال و دل این استعداد و حال را همراهی بکند، هر کس هر چه بخواهد می‌گیرد با فعل ماضی هم یاد کرد فرمود هر چه خواستید گرفتید. «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ». البته این ناظر به آن نظام کیانی هست؛ یعنی هر چه مورد نیاز جوامع بشری هست ما در این سفره آماده کردیم. اما «اليوم» هم هر کس هر چه بخواهد خدا به او می‌دهد، هیچ ممکن نیست دستی به طرف خدا بلند بشود و خالی برگردد. ائمه وقتی دستی را به طرف خدا دراز می‌کردند این دست را به صورت می‌مالیدند می‌گفتند این دست خالی بر نمی‌گردد. [22] اگر همان شیء مصلحت است همان را به ما می‌دهد، نشد سیئه‌ای از سیئات ما را کم می‌کند. نشد حسنه‌ای بر حسنات ما می‌افزاید، ممکن نیست دستی به طرف خدا دراز بشود و خالی برگردد. این دست را به صورت می‌مالیدند، این خداست! ممکن نیست خودش به ما بگوید سؤال کنید بعد جواب ندهد. «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» [23] مگر اینکه حواسمان جایی دیگر باشد، از او نخواهیم. فقط دعا می‌کنیم ثواب ببریم، این معلوم می‌شود از او نخواستیم. اگر کسی به خودش، به قبيله‌اش، به حزبش، به باندش متکی باشد، این از او نخواسته است. فرمود حقیقت سؤال همه از او

می‌خواهند، هر چه هم بخواهند او دارد، «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ»، این نیمی از آیه است، نه تمام آیه، این سؤال. «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ». اگر بگویند چرا؟ برای اینکه «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ». این «یوم» به معنای 24 ساعت نیست. «یوم» به معنای روز در قبال شب نیست. «یوم» یعنی ظهور. هر ظهور او کار تازه دارد. مگر این جمعیت چه در دریا و حیوانات دریایی، چه در فضا و حیوانات فضایی، همه می‌گویند «یا الله!» لذا در هر ظهوری خدای سبحان یک شأن جدیدی دارد. اگر این «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» اول قرار می‌گرفت، به عنوان جواب سؤال، سؤال می‌کردیم که چرا هر لحظه کار تازه می‌کند؟ پاسخ آن این است که چون «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ». اما حالا که آیه این است، «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ»، این سؤال است. جواب چیست؟ «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»: هر لحظه کار تازه می‌کند، چون هر لحظه سؤال جدید است. بنابراین ما اگر موحدانه زندگی کنیم و از او بخواهیم، ممکن نیست پاسخ مثبت به ما ندهد. بعد فرمود: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» فانی به معنای موت نیست. «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ» که این «وجه» «ذُو الْجَلَالِ» است و أجل از فناست، یک؛ اکرم از آن است که چیزی را فاقد باشد و هر چه بخواهید دارد، دو؛ «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» چون این چنین است، «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ»، این نیمی از آیه است. جواب چیست؟ «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»: یعنی هر سؤالی یک پاسخ دارد. هیچ ممکن نیست کسی بگوید «یا الله» و جواب نشنود، هیچ ممکن نیست. به أحد انحای ثلاثه، شما این دعاهاي امام سجاد را نگاه کنید که حضرت دست را به دعا بلند می‌کند چرا به صورت می‌مالید؟ می‌گفت این دست خالی برنگشت. حالا یا همان مصلحت است، گاهی انسان چیزی را می‌خواهد که مصلحت او نیست، مثل نوجوانی که با گریه و اشک از پدر و مادر یک وسیله نقلیه می‌خواهد که خطر دارد. این با اخلاص می‌خواهد، ولی مصلحت او نیست. اما هر چه مصلحت باشد، بالضروره خدا عطا می‌کند. اگر مصلحت نباشد، چیزی دیگر را بالضروره عطا می‌کند.

-
- [1] الرحمن/سوره 55، آیه 43.
 - [2] سجده/سوره 32، آیه 22.
 - [3] الرحمن/سوره 55، آیه 52 تا 55.
 - [4] الرحمن/سوره 55، آیه 35 و 36.
 - [5] الرحمن/سوره 55، آیه 43 تا 45.
 - [6] زمر/سوره 39، آیه 42.
 - [7] سجده/سوره 32، آیه 11.
 - [8] سجده/سوره 32، آیه 10.
 - [9] سبأ/سوره 34، آیه 51.
 - [10] قصص/سوره 28، آیه 88.
 - [11] نور/سوره 24، آیه 35.
 - [12] المصباح-جنة الامان الواقية و جنة الايمان الباقية، ابراهيم الكفعمي العاملي، ص 647.
 - [13] اقبال الأعمال (ط - الحديثة)، السيدین طاووس، ج 1، ص 175.
 - [14] الصحيفه السجديه، الامام زين العابدين (ع)، ج 1، ص 144.
 - [15] الكافي، الشيخ الكليني، ج 2، ص 632، ط. الاسلاميه.

- [16] الرحمن/سوره 55، آيه 4.
- [17] كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري) ط تراث الشيخ الاعظم، الشيخ مرتضى الأنصاري، ج 3، ص 553.
- [18] نحل/سوره 16، آيه 43.
- [19] انبياء/سوره 21، آيه 23.
- [20] صافات/سوره 37، آيه 24.
- [21] ابراهيم/سوره 14، آيه 34.
- [22] الكافي، الشيخ الكليني، ج 2، ص 471، ط. الاسلاميه.
- [23] يوسف/سوره 12، آيه 106.